درس چهارصد و هشتاد و سوم

بحث راجع به متعلق جعل (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

راجع به مجعول و متعلق جعل قبلاً صحبت‌هایی در بحث اصالت وجود و اشتراک وجود و در مباحث تشخص وجود بیان شده اما بحثی که مستقل باشد و تعلق افاضه را از ناحیهٔ مبدأ به آن مجعول بیان کند این بحث مستوفات را طبعاً مرحوم آخوند به تأخیر انداختند و در اینجا به آن پرداختند.

راجع به حقیقت تعلق بر ربط می‌فرمایند که با توجه به مسائل گذشته دو نحو جعل در اینجا متصور است؛ یکی جعل بسیط و یکی جعل مرکب که اینها صحبتش بیان شد. عرض جعل بسیط مثل مفاد کان تامه است که نفس وجود در تعلقش به ماهیات از او تعبیر به جعل بسیط می‌شود و اما لحوق عوارض و اتصاف موضوع به صفات، از او تعبیر به جعل مرکب می‌شود.

اشکالی که در اینجا مطرح کردند همان‌طوری‌که در جلسهٔ گذشته عرض شد از آنجایی که عده‌ای نتوانستند آن حقیقت اضافهٔ اشراقیه که یک طرف دارد و طرف دیگر او که عین تحقق خارجی است این را به‌نحو مستوفات ادراک کنند جعل مرکب را منافی با آن اضافهٔ اشراقیه پنداشتند و تصور کردند که جعلی جز جعل بسیط وجود ندارد. زیرا همان‌طوری‌که مرحوم شیخ می‌فرمایند: ما جَعَلَ اللهُ المِشمِشَةَ مِشمِشَةً بَل أوجَدَها،[1] در جعل مرکب نیز همین قاعدهٔ شیخ را آمدند لحاظ کردند درحالی‌که نظر مرحوم شیخ در آنجا به مجعولیت وجود است، نه به تقرر ماهیت قبل از جعل در عالم تقرر و ثبوت ماهیت قبل از تعلق جعل که شیخ می‌فرمایند: قبل از اینکه جعلی تعلق بگیرد و اراده و افاضه‌ای نسبت به مجعول محقق بشود، عدم مطلق حاکم است نه‌اینکه شیء بین عدم و بین وجود به‌عنوان تقرر ثابت است و آن ارادهٔ پروردگار نسبت به او تعلق بگیرد.

در واقع یک نوعی از صورت آن تعین خارجی در عالم تقرر و تعینات در عالم صور، همان‌طور که اگر یک نقشه‌ای از یک ساختمان در دست معمار یا مهندس باشد بر طبق آن نقشه آن بنا را می‌سازند؛ دیوار را در اینجا قرار می‌دهد آهن را در آنجا قرار می‌دهد در را در اینجا قرار می‌دهد و بر طبق آن نقشه‌ای که ترسیم شده [کار می‌کند] ولکن هنوز آن بنا مهیا نشده است. یک هم‌چنین مسئله‌ای را قائلین به اصالت ماهیت و مجعولیت

---

[1] . شرح منظومه، شهید مطهری، ج ۱، ص ۲۰۹؛ امام شناسی، ج ۱، ص ۱۱۴.

شیء قبل از تعلق جعل قائل هستند. این مطلب بسیار مطلب سخیفی است و خیلی توالی فاسده دارد.

کیفیت تعلق جعل به صیرورة الشیء

مرحوم آخوند هم بعداً می‌آیند و در بحث‌های بعدی این توالی را بیان می‌کنند. اینها آمدند تصور کردند که اگر قرار باشد که قائل به جعل مرکب باشند باید یک نوع تقرری برای متعلق قبل از تعلق جعل قائل باشند و لذا گفتند که در جعل مرکب همان شیء هست نه‌اینکه آن شیء ثابت است و برای او یک صفتی می‌آید و یک کیفیتی برای او عارض می‌شود و یک عرضی برای او می‌آید. ثبوت این شیء و بعد اثبات عرض برای او، همان مطلبی است که ما قائل بشویم بر اینکه یک شیء قبل از تعلق جعل ثابت باشد، ولی در اینجا جعل به صیرورة الشیء تعلق گرفته است. مسئلهٔ صیرورت یعنی نسبت بین شیء و بین صفتش، ربط بین شیء و بین وصفش، آن حالتی که بین او و بین این وصف هست که این حالت حالتی غیر ملموس در خارج است، این حالت حالت ذهنی است. آن جعل می‌آید به این حالت و ربط تعلق می‌گیرد. بنابراین وصفی را در جعل بر یک موضوعی ثابت نمی‌کند، عرضی را پروردگار در حملش بر آن موضوع، بر آن موضوع ثابت نمی‌کند بلکه این شیء در ارتباط با اوصافی که می‌تواند داشته باشد صور مختلفی دارد؛ یا بیاضیت را بپذیرد یا احمریت را بپذیرد یا اخضریت را بپذیرد یا هرکدام از این اوصاف را قبول کند. یک انتسابی بین موضوع و آن وصفی که می‌خواهد بر آن عارض شود وجود دارد و این جعل می‌آید به آن نسبت و انتساب تعلق می‌گیرد و آن نسبت را در خارج محقق می‌کند و وقتی آن نسبت محقق شد می‌گوییم: هذا أبیض. وقتی محقق شد می‌گوییم: هذا أحمر.

بنابراین هردو جعل یکی است که یکی به موجودیت موضوع خورده است مثل این کتاب بدون توجه به لون و کم و حجمش، یکی هم به کیفیت و کمّیتش خورده است مثل این کتاب بدون توجه به خطوطش ولی وقتی که این در دستگاه چاپ می‌رود آن چاپ می‌آید این کلمات را در کنار هم قرار می‌دهد و این فلسفه می‌شود. حالا اگر شما جای این کلمات را باهم را عوض کردید یک‌دفعه می‌بینید این کتاب فلسفی تبدیل به یک کتاب فقهی شد! حالا می‌شود یا نمی‌شود؟! این حروف را یکی بیاید یک برنامه‌ای به کامپیوتر بدهد و این جعل را بیاورد [عوض کند] یک‌دفعه تبدیل به یک کتاب فقهی بشود، کتاب مورد توجه أنام کالأنعام! دیگر رفع محذوریت می‌شود!

ولی خود این کتاب فی‌حدّنفسه در ارتباط با این الفاظ هیچ‌گونه تقیدی ندارد؛ ارتباطش ارتباط لابشرط است آن جعل می‌آید از بین این کلمات این نحوه ترکیب را روی این کتاب قرار می‌دهد. بنابراین ما در اینجا کتاب را داشتیم، از جعل کتاب فارغ شدیم، یک چیز در اینجا بیشتر نداریم که آن عبارت از حروف است و از بین این ترکیب‌های حروف این ترکیب را این چاپخانه و دستگاه چاپ می‌آید روی این کتاب قرار می‌دهد،

این‌هم جعل بسیط می‌شود دیگر یعنی همان‌طوری‌که جعل خود این کتاب بسیط بود و موجودیت این کتاب به‌واسطهٔ تعلق جعل در خارج تعین پیدا کرد همین‌طور حروف و رنگش و بقیهٔ آن چیزهایی که به آن تعلق گرفت هم این‌طور بود.

تعریف نسبت

مرحوم آخوند نسبت به این مسئله ایراد وارد می‌کند و می‌فرمایند: نسبت امری نیست که بخواهد جعل به او تعلق بگیرد، نسبت عبارت از یک اعتبار ذهنی است که ذهن بین موضوع و محمول آن نسبت را ایجاد می‌کند. نسبت چیزی در خارج نیست. آنچه که در خارج داریم کتاب است و اوصاف است و عوارض است اما نسبت بین کتاب و وصف در خارج وجود ندارد که آن جاعل در اینجا بیاید این وصف را حمل بر او کند به نسبت بین این دو. بعد از اتصاف موضوع به این عرض، ما بین این کتاب و وصف به جعل جاعل نسبت برقرار می‌کنیم والاّ خودش فی‌حدّنفسه نسبتی ندارد.

پس جعل به چه خورده است؟! جعل که نمی‌تواند به چیزی که در عالم خارج تحقق ندارد بخورد. اگر جاعل می‌خواهد موضوعی را متصف به وصفی بکند باید آن وصف را در ابتدا درنظر بیاورد نه‌اینکه همین‌طور علی شیر خدایی کار کند! کار جاعل با کار ما فرق می‌کند! کار جاعل روی حساب‌وکتاب است! او می‌گوید: این باید سفید باشد، این سیاه باشد، این سبز باشد، این این‌قدر باید استعداد داشته باشد، آن این‌قدر حافظه داشته باشد و... یکی‌یکی آنچه که در این عالم تحقق پیدا می‌کند از اَشکال، انواع، استعدادها، صور نوعیه و اوصاف، تمام اینها [روی حساب‌وکتاب است].

جهان چون چشم و خط و خال و ابروست *** که هر چیزی به جای خویش نیکوست[1]

آن کیفیت جعل که به موجودات تعلق گرفته است آن کیفیت تمام اینها و صورش در علم عنائی حق قبلاً مترسم بود. حالا یا این صور بود و بعداً پیدا شد یا به نفس ارتسام صورت، صورت تحقق خارجی به خود گرفت. خب طبعاً بحث تا اینجا که رسید رفقا می‌توانند بحث را حلاجی کنند که کدام‌یک از دو مبنا صحیح است و کدام دور از حقیقت و مخالف با مبانی و ادله است.

[1] . گلشن راز، شیخ محمود شبستری، بخش ۵۰.

فرق موضوع خارجی با صورت

جعل مرکب همان اتصاف موضوع به وصف

بنابراین همان‌طوری‌که مرحوم آخوند می‌فرمایند، وقتی که صورت وصف در علم عنائی حق مرتسم است، گرچه به نفس ارتسامِ آن صورت، وجود خارجی برای موضوع به اتصاف موضوع به این صورت تحقق پیدا می‌کند ولی بالأخره موضوع خارجی با صورت فرق می‌کند! موضوع خارجی به جای خود، این صورت هم به جای خود بعد می‌آید می‌چسبد. موضوع خارجی رنگش سفید است بعداً دیدیم که جاعل آمد یک رنگ قرمز به آن داد. این موضوع به حال خود بعد جاعل می‌آید این را عوض می‌کند و برمی‌دارد از نظر کم این را نصفش می‌کند، رنگش را تغییر دهد، کتاب را مثلث درست می‌کند، ذوزنقه درست می‌کند، کیفش را تغییر می‌دهد، مطالبی که در این کتاب است را می‌آید عوض می‌کند درحالی‌که موضوع برای همه تغییرات و تحولات که خود کتاب است به حال خود محفوظ است. اتصاف موضوع به وصف این عبارت از همان جعل مرکب است.

البته به نظرم رسید که این بحث را از خارج بگویم اما گفتم اگر بخواهیم از روی متن هم بخوانیم بهتر است.

فصل (۱) .
فی تحریر محلِ النِّزاعِ و تحَدیدِ حریمِ الخِلافِ فی الجعلِ و حکایةِ القولِ فی ذلکَ.[۱]

در تحریر محل نزاع و تحدید حریم خلاف در جعل که محل نزاع در جعل چیست.

البته بحثی که ایشان می‌کنند یک بحث مقدماتی است و آن محل خلاف در این است که جعل یا به ماهیت تعلق می‌گیرد یا به وجود تعلق می‌گیرد یا مثل آن آقای مشهدی به هردو تعلق می‌گیرد یا به هیچ‌کدام!

یک وقت یکی از رفقا می‌گفت که ما در یک مجلسی شرکت کردیم و یکی از این افرادی که در مشهد هست و الآن از معروفین است هم بود و افاضاتی داشت که به‌درد بعد از شام و اینها می‌خورد! ایشان محلل بود! ایشان در بحث جعل وقتی که صحبت می‌فرمودند می‌گفت که جعل نه به ماهیت تعلق می‌گیرد و نه به وجود بلکه به تقرر تعلق می‌گیرد! گفتیم که اینها چیزهایی است که عقل ما به آنها نمی‌رسد! نه به وجود و نه به ماهیت بلکه به تقرر! به یک امر ثالثی بین وجود و ماهیت تعلق می‌گیرد! واقعاً اینها چطور تفکر می‌کنند؟!

یکی از دوستان می‌گفت که من می‌خواستم از مشهد به یک جایی بیایم دیدم آن آقا آنجا نشسته بود و صحبت شد ـ مرحوم آقا هنوز از دنیا نرفته بودند ـ دربارهٔ این کتاب مهرتابان که [بین] مرحوم علامه و آقای

---

[۱] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۹۶.

بروجردی صحبتی راجع به تدریس فلسفه شده بود که خب نسبت به آقای بروجردی ایراد و اشکال در این کتاب شده است.[1] ایشان خیلی از آن مسئله متأثر شده بود و عبارتی گفت که ایشان با نوشتن این کتاب مرجعیت را زیر سؤال بردند! ما اگر آقای بروجردی را ازدست بدهیم دیگر چه کسی را داریم؟! خب مگر مجبور هستید کسی را بنشانید؟! ما فقط ائمه علیهم السّلام را داریم. چه کسی گفته که شما به آقای بروجردی متمسک بشوید تا نتوانید دست بردارید؟! آقای بروجردی هم خدا رحمتش کند، خیلی هم آدم خوبی بود، از خیلی‌ها هم بهتر بود ولی اشتباه هم داشت که إن‌شاءالله خدا از اشتباهاتش می‌گذرد و به‌خاطر کارهای خوب و حسن نیّت ایشان به او مقامات می‌دهد مثل بقیه! این چه الزامی و التزامی است که این را باید به‌عنوان یک اصل بپذیریم و بعد نتوانیم از او جدا شویم؟!

لزوم اصل قرار دادن حق در امور

این خیلی مسئلهٔ مهمی است! خیلی این قضیه مهم است که ما همیشه باید به این خطر در اذهان خودمان فکر کنیم! هیچ‌وقت برای خودمان یک مطلبی را اصل قرار ندهیم که نتوانیم یک روز از آن جدا شویم! حق را همیشه اصل قرار بدهیم. حتی برای حق اگر صورتی قرار می‌دهیم نسبت به آن صورت نباید تحجّر داشته باشیم! نباید نسبت به آن صورت تقدّس داشته باشیم! آنچه که برای ما همیشه باید ملاک باشد همیشه متابعت از حق باشد والاّ کم‌کم نفس می‌آید و به آن صورت ولو اینکه یک وقتی در قالب حق برای انسان جلوه کرد، به همان جنبهٔ رسمیت می‌دهد و بعد انسان [نمی‌تواند دیگر از او دست بردارد]. بالأخره گاهی انسان اشتباه می‌کند گاهی متوجه می‌شود نسبت به یک موضوع افراط کرده گاهی تفریط کرده آن‌طوری‌که بایدوشاید جوانب مطلب را درنظر نگرفته و دیگر از آن صورتی که برای خودش تراشیده و او را سجده کرده نمی‌تواند دست بردارد. اینجا خطر پیش می‌آید! این مسئله پیش می‌آید که خیلی برای انسان مشکل است!

مرجعیت مقدس!

مرجعیت در جایی مقدس است که در راستای متابعت از حق شکل بگیرد هرجا مرجعیت و لو بلغ ما بلغ آمد یک مقداری از حق انحراف پیدا کرد همان‌جا باید آن را نگه داشت و گفت: اینجا اشتباه است. آقا این مرجع است، باشد. آقا این سید است، باشد. آقا همهٔ دنیا دارند از این تقلید می‌کند، خب بکنند امام که نیست! آقا این اگر این‌طور باشد آن‌طور می‌شود، اگر ایراد وارد شود آن‌طور می‌شود! هرطوری می‌خواهد بشود، بشود

[1] . جهت اطلاع رجوع شود به مهرتابان، ص ۱۰۳.

اینجا اشتباه کرده و این نقطه اشتباه است.

ظلم به علم در طول تاریخ به‌واسطهٔ تفکرات متحجرانه

فقط یک مورد هست که او امام است و در مقابل امام دهان بسته است. غیر از امام هر کسی می‌خواهد باشد. و هم‌چنین نسبت به کسی که مشخص است اصلاً مسئله‌اش فرق می‌کند و حسابش فرق می‌کند! والاّ نسبت به فرد عادی مسئله این‌طور است. چه خطراتی در تاریخ به‌واسطهٔ این تفکر به‌وجود آمد! چه انحرافاتی به‌وجود آمد! چه ظلم‌هایی شد! چه ظلم‌هایی بر علم شد و چه نارواهایی بر علم شد! همه به‌خاطر این مسئله است، همه به‌خاطر این ملاحظات و سیاست‌بازی‌ها و منافع است، همه به‌خاطر تفکرات متحجرانه است. امام زمان را کنار بگذاریم عیب ندارد ولی به ساحت مقدس فلانی برنخورد! امام زمان به کنار برود. لازم نیست اسمش را بیاوریم! امام زمان کجاست؟! اصلاً کسی او را نمی‌بیند و با کسی ملاقات و ارتباط ندارد ولی به ساحت فلان شخص برنخورد چون او هست! این یعنی ما امام زمان را قبول نداریم والاّ امام زمان اگر جلوی تو ایستاده باشد از او خجالت نمی‌کشی؟! اگر در این اطاق باشد خجالت نمی‌کشی؟! پس چرا این حرف را می‌زنی؟! چون قبولش نداری، چون غیبت دارد و در نزد تو جلوه ندارد! چون غیبت دارد. اگر جلوی تو بیاید و شمشیر هم دستش بگیرد جرئت نمی‌کنی حرف بزنی! چون غیبت دارد از چشم غایب است چون از چشم غایب است از عقل غایب است پس عقل همه به چشمشان است!

الجعلُ إمّا بسيطٌ و هو إفاضةُ نفسِ الشيءِ متعلقٌ بِذاتِه مقدسٌ عن شوبِ تركيبٍ.

جعل یا بسیط است یا [مؤلَّف است]. جعل بسیط به چه می‌گویند؟! به افاضهٔ نفس شیء که خود نفس شیء افاضه بشود نه صفاتش و نه عوارضش و نه لواحقش. این جعل تعلق به ذات شیء دارد و ترکیب در آنجا راه ندارد. خود زید مجعول می‌شود خود عمرو مجعول می‌شود خود کتاب مجعول می‌شود؛ حالا کاری به صفاتشان نداریم. شوب ترکیب در این جعل بسیط راه ندارد. مرکب نیست. صفات و کیفیات و خصوصیات در اینجا لحاظ نمی‌شود.

و إمّا مؤلفٌ و هو جعلُ الشيءِ شيئاً و تصييرُه إيّاه و الأثرُ المترتبُ عليه هو مفادُ الهليّةِ التركيبيةِ الحمليةِ.

یا مؤلف است. مؤلف چیست؟ یک موضوعی متلبس به وصفی بشود یک شیء موجودی متصف به وصفی از اوصاف بشود و به آن کیفیت برگردد و آن اثری که مترتب بر جعل مرکب است همان مفاد کان زیدٌ عالماً، کان زیدٌ کاتباً و امثال‌ذلک است.

فَيَستَدعي طرفين مجعولاً و مجعولاً إليه و مَن ظنَّ أنَّ ذلكَ أيضاً يَرجع بِالأخرةِ إلى جعلٍ بسيطٍ يَتعلَّقُ بِشيءٍ واحدٍ كَنفسِ التَّلبُس أو الصّيرورة أو الاتِّصافِ أوِ اتصافِ الاتِّصاف أو شِبهِ ذلكَ في بعضِ المراتب فَقط أخطَأ.

[در جعل بسیط و مؤلف] دو طرف می‌خواهد؛ مجعول و مجعول إلیه. کسی را که گمان رفته است

بالأخره جعل مؤلف باید به جعل بسیطی [که متعلق شیء واحد است] برگشت داده شود مثل نفس تلبس موضوع به این لُبْس، کسی لَبْس نخواند؛

لَلُبسُ عَباءَةٍ و تَقَرَّ عَینی *** أحَبُّ إلَیّ مِن لُبسِ الشُّفوفِ[1]

آن لَبس به معنای اشتباه است، البته ریشه‌اش یکی است و هردو به معنای پوشش است؛ چون لَبس به معنای اشتباه است چون اشتباه پوششی است که روی حقیقت را می‌گیرد و آن را از دیدگان انسان مخفی می‌کند لذا به آن لَبس می‌گوید.

... أو الصّیرورة أو الاتِّصافِ ... [یا صیرورت یا اتصاف]، اینها همه یکی است و فرق نمی‌کند. أو اتصاف الاتِّصاف یعنی خود آن کیفیت متصف به یک شیء بشود؛ کیفیت حسن و کیفیت غیر حسن. خود کیف که وصف برای موضوع است خود آن کیف هم ممکن است برایش وصف آورده بشود. أو شِبهُ ذلکَ در بعضی از مراتب این شخص خطا کرده است.

فإنَّ النسبةَ کالصیرورةِ أو الاتِّصافِ أو غیرِهما فی النحوِ الأخیرِ مِنَ الجعلِ إنّما یُتصورُ بینَ طرَفیها علیٰ أنَّها مرآتٌ لِمَلحوظیَّتِهما و آلةٌ لِملحوظیةِ.

این نسبت بین موضوع و بین آن موصوف مثل صیروت و اتصاف و غیر از اینها که همه الفاظ مترادف است در نحو اخیری که همان جعل مرکب است بین دو طرف تصور می‌شود، است.

علیٰ أنَّها مرآتٌ لِمَلحوظیَّتِهما... بر این حساب که این نسبت مثل صیروریت و اینها مرآت برای ملحوظیت ماست یعنی ما دو شیء را لحاظ کردیم و بین دو شیء ارتباط برقرار کردیم و این را متصف به او کردیم ولی نسبت در اینجا وجود فی‌نفسه ندارد تااینکه جعل بخواهد به او تعلق بگیرد. وجود نسبت در اینجا وجود حرفی و ربطی است. شما که می‌گویید: سِرتُ مِن البصرةِ إلی الکوفةِ آن معنای «مِن» وجود فی‌نفسه نیست بلکه آن وجود از بین سرتُ و آن مکان انتزاع می‌شود و شما می‌فهمید اما آن «مِن» را شما نشان بدهید. بله، ابتدا را می‌توانید نشان بدهید ولی آن معنای «مِن» با معنای ابتدا فرق می‌کند. آن را مخاطب از کیفیت بیان می‌فهمد و این معنای حرفی می‌شود و در معنای حرفی که وجود استقلالی به آن تعلق نمی‌گیرد. اگر بخواهد

---

[1] . المختصر، ابوالفداء، ج ۱، ص ۱۹۲.

مطلع انوار، ج ۱۱، ص ۲۹۳: «[در ناسخ التّواریخ، مجلّدات حضرت سجّاد علیه السّلام، جلد ۳] در صفحه ۲۴ و ۲۵ گوید: "مادر یزید را از بادیه برای معاویه آوردند. مادرش مَیسون دختر بَجْدَل بن أنیف کلبیه است."

صاحب جامع الشّواهد گوید: "چون میسون را از بادیه آوردند و به یزید آبستن شد، سینه‌اش تنگی گرفت و در اندوه شد. معاویه گفت: در نعمتی عظیم هستی و قدر آن را نمی‌شناسی!" میسون این ابیات را إنشاد کرد:

لَلُبسُ عَباءَةٍ و تَقَرَّ عَینی *** أحَبُّ إلَیّ مِن لُبسِ الشُّفوفِ ***

*** . ترجمه: «اینکه عبای (خشن و پشمین) به تن کنم ولی خوش باشم و چشمم روشن باشد برای من محبوب‌تر است از اینکه لباس‌های نازک بپوشم (و دیبا و حریر در اینجا دربر کنم)!» (محقق)

وجود استقلالی به آن تعلق بگیرد از معنای حرفی بیرون می‌آید. آن‌وقت استیناف در او می‌شود به‌عنوان وجود اسمی. می‌گویم: «مِن» لِابتداءِ الغايةِ این من در اینجا معنای حرفی ندارد. «عن» لِلتَجاوز، «فی» لِلظرفيةِ، «علیٰ» لِلاستعلاء این «علیٰ» اسم می‌شود و حرف نیست. این استیناف است و آن معنای مرآتی از او گرفته می‌شود و به معنای استقلالی می‌شود.

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد